

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

(گفتار بیست و هفتم)

بینامان دیگر

در تبریز واعظی حراف و نام آور بود بنام حاجی میرزا علی اکبر عزیز زاده که مردم شیفته لطف بیانش بودند چنانکه در هر مسجد که بر منبر میرفت جایی برای انداختن سوزنی باقی نبود و چون از منبر پائین می آمد . جماعت بدنبالش می افتاد و تا مسجدی دیگر بدرقه اش میکرد . من در ریعان جوانی بودم که او را شناختم . الحق که سخت شیرین بیان بود . غالباً بر سر منبر میگفت : اگر نمیگویم دردم میکشد ؛ و اگر میگویم مردم میکشد ! اگر این میگفت حق داشت . چه با وجود آنهمه مرید واعظان بیمایه دیگر را حس حسد بر آن میداشت که زبان بیدگونی بگشایند و چون در منطق و فصاحت با وی در نمی آمدند لاجرم بکفر و زندقه و بیدینی منتهش میکردند . چه خوب گوید انوری :

از حسد چون ممتلی شد مرد روی آرد بقذف

معهده های بد مزاجان را قی افتد از پری

حال بی آنکه دعوی حسن بیان او را داشته باشم ، خود را مبتلای درد اومی بینم . من بانشار این گفتارها دست بردم و روزی نیست که از کار خود پشیمان نگردم و میخواهم که دیگر این طومار پیچیده آید ولی دوستان دیده و نادیده ترغیب می کنند و اگر احياناً مقاله ای دیرتر از وقت معلوم باداره مجله ارمغان برسد و مقاله در آن شماره چاپ نشود . نامه های دوستان مانند سیل از

ایران پاریس سرازیر میشود بغیر آنان که باداره ارمغان بوسیله نامه وتلفن مراجعه میکنند ومدير ارجمند ارمغان مرا درنامه‌های پرفشفت خود از آن خبر میدهد. چه کنم؟

رشته‌ای برگردنم افکنده دوست میکشدهر جا که خاطرخواه اوست.

در اخبار آورده‌اند که روزی ابوبکر رضی الله عنه بر منبر بود ، حسن بن علی (ع) که هنوز کودکی بیش نبود بروی خطاب کرد : پائین بیا که آن جای تونیست! مولای متقیان امام علی بن ابیطالب علیه السلام را شرم عارض شد و گفت : ابابکر بخدا سوگند این سخن را من بیسرم نیاموخته‌ام !

ابوبکر گفت میدانم وسخن اوهم راست است ولی تکلیف من چیست؟ جواب این جماعت را چگونه بدهم که امر خلافت را بر من تحمیل کرده اند؟

اینک پس از بینام اول که شرحش پیش از این معروض افتاد بینامان دیگر پیدا شده اند که برخی مستقیماً مرا بانامه‌های خود مسورد التفات قرار داده‌اند و برخی دیگر در مطبوعات منجمله همین ارمغان خودمان مطالبی نوشته‌اند.

در آن نامه‌ها که پاریس رسیده چنانکه تأمل وتعمق کردم مطلبی ندیدم که بکار آید . نویسندگان این نامه‌ها مردمی بیمایه‌اند . لااقل از قدرت حسن انشای بینام اول هم بهره ندارند ولی باید انصاف داد در فحاشی هم پپسای او نمیرسند . حتی یکی از اینان در نامه خود منتهای ادب و احترام را بکار میبرد ولی بر من خرده میگیرد که اگر من استعمال عنوان دکتری را بردیگران جائز نمیدانم چرا خود آنرا بکار میبرم؟ در جواب عرض میکنم که من واعظ غیر معظ نیستم . نخست اینکه میتوانید نامه‌هائیرا که من بنده بدوستان مینویسم

از ایشان بخواهید و ملاحظه بکنید همیشه این عبارت را در زیر آنها خواهید دید : ارادتمند صمیم علی اصغر حریری . الا اینکه در تصدیقنامه‌ها و دستورهای پزشکی بناگزی کلمه دکتر برنام می‌افزایم بموجب آنکه در کشور فرانسه عنوان دکتر مختص پزشکانست و پزشك را از ذکر آن گزیری نیست .

حکایت

باری آخوندی ایرانی برای معالجه پاریس آمده بود . من او را توصیه کردم که یکی از پزشکان متخصص بیماری او که می‌شناختم مراجعه بکند . پس از چندی در محفلی با آن پزشك ملاقات روی داد و سخن از حال آخوند بیمار بمیان آمد . گفت بسیار در شگفتم که فلان از اصطلاحات طبی هیچ خبر ندارد شاید در ایران این اصطلاحات معمول نیست یا پزشکی را نوعی دیگر می‌آموزند . گفتم این تعجبی ندارد این شخص آخوند است اصطلاحات دینی را خوب میدانند ولی ندانستن اصطلاحات پزشکی دلیل نقصان دانش او نیست . گفتم بمطب من همیشه بعنوان دکتر فلان مراجعه میکرد و من چنین می‌پنداشتم که پزشك است و از او حق معاینه نمی‌گرفتم ! گفتم خوش باشید زیان شما مایه سود او بوده و شکر خدا را بگزارید که بهمین قناعت کرده و بمقتضای خوی آخوندی از شما توقعی بیش از این نداشته ! گفتم از روی حساب حق‌العلاج من از بیست هزار فرانك تجاوز میکند و چون کلیه اینها در دفتر پذیرائیهی من ثبت شده اگر پزشکی او را نتوانم ثابت بکنم بناگزی باید روی این مبلغ بدولت مالیات بپردازم ! گفتم روز رستاخیز اینهمه را بحساب خدا بگذارید که این بیمار ، خدمتکار دین خداست !

بینامی دیگر بر من خرده می‌گیرد که از حمیدی تمجید میکنم و او شخصی است بسیار مغرور و خود را بر همه شاعران عالم از بدو خلقت عالم تاحال

حاضر برتری میدهد و اگر من از او توصیف میکنم بموجب آنست که او هم از من به نیکی نام ببرد یعنی چون هردو در شاعری بیمایه ایم بیکدیگر قرض میدهیم تا بدینوسیله خود را مشهور بگردانیم حاصل کلام اینکه « تا هردو دروغ گفته باشیم »

پس از این مقدمه این بینام ثالث بر بیمایگی بنده در شاعری چنین حجت می آورد :

« تودر شعرو ادب بیهوده کوشی تو شاعر نیستی دارو فروشی .
 همه کس شعر تو می خندند ولی باز از رونمیروی مگر ندیدی که این شعر ترا (بر ضد شرع اجازت و فتوی بنام من) چه طور بمسخره گرفتند و دفاع آقای حبیب یغمائی بجائی نرسید و بدی وسستی شعر ترا ترسیم نکرد. خود او هم بشیمان شد که چنین شعر بدی را در مجله اش چاپ کرده بود . مهملاتی هم که برای آرامگاه فردوسی بهم بافتی و از حکمت تملق گفتمی که بتو کمک بکند دیدی که با همه نفوذش مسابقه را نتوانست بتو بدهد و تونفر دهم هم نتوانستی بشوی و جایزه را دیگران بردند. »

عیبجویان من بینامانی از این قبیلند که بر آستی بر عقل و شعورشان باید آفرین خواند و مرحبا گفت من نمونه ای از آن در اینجا آوردم تا بدانند که من از خود ستائی بر کنارم و رای مدعیانم را در برابر نظر خوانندگان میگذارم . بیگمان هر کس بجای من بود خشمگین میشد و آن نامه را میدرید ولی من که علی اصغر حریریم از آن قبیل نیستم و بر نقص خود معترفم حتی در جواب او میتوانم آشکارا بگویم :

یکی راز شخوئی داد دشنام
 تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
 بترز آنم که خواهی گفتن آنی
 که دانم عیب من چون من ندانی

اینکه آقای بینام محترم ستايندگی مرا نسبت بجنابان حکمت و حمیدی برمن خرده میگیرد مرا شاد و خرم میگرداند. از حسن اتفاق این هر دو شیرازیند و من آنشهر و مردمش را از جان و دل ستاينده‌ام. عقیده‌من در این باب چندان محکم است که میتوانم سوگند بخورم که هیچ یکی از این نامه نگاران بینام شیرازی نیست و محال است که شیرازی باشد!

دراقصای عالم بگشتم بسی	بسر بردم ایام با هر کسی
چوپاکان شیراز خاکی نهاد	ندیدم که رحمت بر این خالک باد
تمتع به هر گوشه ای یافتم	زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم
تولای مردان این پاک بوم	برانگیختم خاطراز شام و روم

این چند بیت را از سعدی آوردم بدلیل آنکه آنرا که دردل دارم به از این نتوان ادا کرد. برخلاف این بینام سیم که گوئی کینه‌ای ویژه بشیراز و شیرازیان میورزد. از حمیدی و حکمت بگذریم که با ما معاصرند، بمن می‌تازد که چرا همیشه درنگار شهیم از سعدی شاهد می‌آورم. می‌گوید «سعدی و حافظ کهنه شده‌اند اینهارا باید بدورانداخت» لابد مرادش اینست که چون اشعار اینان از معنی و لفظ فصیح برخوردارند باید بدورانداخت و باشعار نو پرداخت که فاقد معنی و الفاظ نغزند. آیا رواست که با چنین اشخاصی وارد بحث شوم و بنوشتهایشان جواب بدهم؟

من حمیدی شیرازی را نمی‌شناختم. بر حسب اتفاق در تذکره‌ای چند شعر از او خواندم و مجذوب شدم. نامه‌ای منظوم باو نوشتم و چون نشانیش را نمیدانستم بوسیله مدیر مجله یغما برایش فرستادم جوابی نرسید معلوم شد که آقای مدیر محترم یغما نامه را نرسانیده بود شاید آن نامه گم شده بود یا مدیر محترم صلاح ندانسته بود آنرا باو برساند.

باری دیگر همان نامه را بوسیله آقای دکتر افقه فرستادم که او نیز شیراز است و سالکی که بعهد امانت وفا کند . پس از آن دیگر مکاتبه مرتب در میان ما دایر شد . از عجایب روزگار اینست که او نیز پیش از آن مرانمی شناخت مگر از طریق چند منظومه سستم (بعقیده بینامان) و در کتاب دریای گوهر چند نمونه از آن آورده بود . باقای بینام اطمینان میدهم که من خود را از جمله شاعران نامدار نمی شمارم . در آغاز جوانی شعر و شاعری تعلق داشتم چون بپزشکی و دواسازی پرداختم از راه شاعری برگشتم ولی هرگز دارو فروشی نکرده ام و دارو بکسی نفروخته ام . ذوق شعر شناسی نیز در آب و گل من سرشته است با شیر اندرون شده باجان هم بدر نمی شود . اما طرز فکر و اندیشه در مردم کوتاه بین ایران (بویژه فرقه بینامیه) برسان دیگر است . بجمالزاده هم می تازند که چرا در شعر و شاعری مقاله می نویسد حال آنکه خود شاعر نیست . چه استدلالی نامربوط ؟

اینان کسانی هستند که هیچ مایه ای ندارند ولی خود را مجبور میدانند که چیزی بگویند و یا بنویسند قصدشان جز عیب جوئی نیست . اگر مقاله ای بخوانند از همه محاسن چشم می پوشند و میگردند تا عیبی در آن پیدا کنند و آن عیب وارد باشد یا نباشد اهمیتی ندارد . همین کافی است که بهانه ای بجویند و سخنی بگویند . از کجا معلوم دارند که جمالزاده شاعر نیست ؟ شاید شعر دارد ولی شعر خود را با شعر سعدی سنجیده و در خور انتشار ندانسته و این خود برهانی است قاطع بر شعر شناسی او . من هر اثر از او در باب شعر و شاعری دیده ام همه را پسندیده ام . دشتی هم شاعر است که هرگز از خود شعری ننوشته و کیست که مانند او از عهده تجزیه و تحلیل اشعار بر آید و ترجمه حال شاعران ما را بنگارد ؟ مگر کسی که خود عطرساز نیست از استشمام عطر نمیتواند محظوظ گردد ؟

بینامان بخوانند یا نخواهند حمیدی شاعر است . اشعار او همه عصاره احساسات درونی اوست که بزور فشار روح از دلش برزبان آمده چون آب زلال که از کوزه بیرون تراود من نخستین بار که شعری از او دیدم دانستم که این مرد در زندگی رنج دیده و چون من نیز از عمر خود همیشه در رنج و شکنجه بوده‌ام در خود قوه‌ای احساس کردم که مرا بسوی او کشانید .

ذره ذره کاندر این ارض و سماست ، جنس خود را همچو کاه و کهر باست ! همین قوه جاذبه بود که مارا از ورای فرسنگ‌ها مسافت نادیده و ناشناخته بهم مربوط ساخت . بر من ثابت است که اگر او باری پاریس آمد بقصد دیدن پاریس نبود میخواست ببیند این علی اصغر حریری کیست که آن همه نامه‌های پر شور باو مینویسد ؟ و آن همه در شعر و شاعری و زبان فارسی بحث میکند ؟ این چه جنسی است که پزشک است و پس از چهل سال درنگ در خاک فرنگ بشعر و ادب و دقایق زبان فارسی بستگی و پیوستگی دارد ؟

من هم سخت اشتیاق دیدن او را داشتم چون دیدم روز بروز علاقه‌ام روی بافزونی گذاشت .

گفتم بینمش مگرم درداشتیاق ساکن شود . بدیدم و مشتاقتر شدم حال ای بینام بی انصاف مهیج کینه و دشمنی تو باشاعری محنت کشیده و رنج دیده چون حمیدی چیست ؟ آیا جز اینست که وجود او را نمی‌پسندی ؟ و آیا این حس دشمنی آقای بینام سنگدل میتواند لطافت و شیرینی و روانی را از شعر حمیدی زایل گرداند ؟

بجز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است

درسراپای وجودت هنری نیست که نیست!

اما اینکه مداحی من بنده از جناب استاد آزادمش آقای علی اصغر حکمت

دردل آقای بینام عقده شده توضیحی لازم دارد تا مبین گردد که عرض ارادت بنده بحضور ایشان موجبی جز اخلاص بیغرض و بیریا ندارد. من هرگز در طی دوران زندگی خود بقصد استفاده برجال بانفوذ توسل نجسته ام جز یکبار آن هم باکراه که خدا را شکر ب نتیجه ای نرسید و این نکردم مگر بتأکید دوست قدیم و استاد ارجمند مرحوم بدیع الزمان فروزان فر که میخواست و سایل مراجعت من بایران فراهم گردد و همین حمیدی عزیز شاهد آن ماجری است. همچنین همو گواهد است که من آن منظومه آرامگاه فردوسی را بوسیله او بحضور جناب حکمت تقدیم کرده بودم و مقصودم از آن ابتدا بردن جائزه نبود بلکه در نامه خود مخصوصاً قید کرده بودم که این نظم را بعنوان شرکت در مسابقه نمیفرستم و الحق که آن واجد شرایط شرکت در مسابقه نبود. انجمن آثار ملی در آن مسابقه شرط کرده بود که شعر باید قصیده ای باشد که از بیست بیت تجاوز نکند و دارای ماده تاریخ باشد.

شعر بنده قصیده نبود مثنوی بود و شمارا بیانش در حدود سیصد بیت بود. بنابراین نمیتوانست در جزء آن اشعار بشمار آید که بمسابقه گذاشته بودند. اینرا هم باید گفت که انتخاب برندگان جائزه بسته بر رأی و تشخیص هیئت قضاة بوده و بیگمان رؤسای انجمن آثار ملی یعنی جنابان آقا اولی و حکمت را در آن مجال اعمال نفوذ نبود. هیئت قضاة هم برآستی در انتخاب برندگان نهایت دقت و بی طرفی نموده. اگر من هم جزء آن هیئت بودم رای باستاندان همائی و ناصح و ادیب برومند میدادم که هر سه شاعران زبردستند و قصایدشان بردیگران بسی برتری دارند.

ولی باید عرض کنم که در خارج از مسابقه انجمن آثار ملی مخلص را باعطای جایزه ای شایان سرافراز فرموده بود و از این بابت سپاسگزاری خود را تجدید میکنم.

ارادت و اخلاص من بدو دمان شریف حکمت برتراز آنست که بمنظور

سود و انهماك بآلایشهای این دنیای دون مرا بمداحی برانگیزاند.

درمن خاصیتی است که نمیدانم عیب است یا صفت و آن اینست که خصائل نیک مردم را می نگرم و هرگز در پی عیبجوئی نیستم. برای آنکه در همه چیزی هنر و عیب هست عیب مبین تا هنر آری بدست. الا اینکه شر و فساد در طینت بعضی از اشخاص بقدری نفوذ دارد که باید ناپینا بود و از آن اغماض نمود. در این مورد است که گاهی آنهم بندرت بذکر معایبی اقدام میکنم بی آنکه نام کسی را ببرم و او را رسواسازم ولی کسی که آن عیب را در خود می بیند خویش را آماج می پندارد و بدشمنی من برمیخیزد و چون خود مرد میدان نیست دیگران را بیدگوئی از من تحریک می کند اینست منبع این نامه ها و مقاله های بی نام و گاهی نیز بانام. مرا با این روشهای نامردانه مرعوب نتوان کرد. من گرگ باران دیده ام و باسانی از عرصه بدر نمیروم حق پشتیبان من است مردم هم عقل و شعور دارند و حق را از باطل می شناسند.

چرا بشیراز و شیرازیان این همه علاقه دارم؟ برای آنکه شیرازیان خوش لهجه ترین فارسی زبانانند و هر شیرازی که شناختم محبوب بود و خوش ظاهر و صادق و مهربان و صمیم. این فتوای مرا با آن مرد انگلیسی مسنجید که در کشتی زنی سرخ موی فرانسوی دید. چون بانگستان رسید در همه جا با همه کس گفت که زنان فرانسوی همه سرخ مویند.

نخستین شیرازی که شناختم معلمی بود بنام جام جم که همدرسان من همه مجذوب او بودند و پیش از این فاجعه مرگ او را نوشته ام که در حجره ای از کاروانسرای سقاباشی از گرسنگی بمرد.

پس از آن هر چه شیرازی شناختم همه را پاکباز دیدم و صاحب ذوق و

در همان سال اول که پاریس آمده بودم بوسیله جناب آقای دکتر مسیح دانشوری بایکی از افراد دودمان حکمت آشنا شدم. نامه‌ای بفرانسوی نوشته بود که آنرا خواند و شنوندگان را از حسن شیوه‌اش بوجد آورد.

سال دیگر در شهر رنس ما چهار نفر ایرانی بودیم که در تعلم پزشکی هنوز برپله نخستین از نردبان بودیم هموطنی دیگر بان شهر آمد و بحلقه ما پیوست و مرا بهترین دوست خود خواند و آن عباسقلیخان عماد حکمت بود خداوند سلامتش نگهدارد. من هرگز در عمر خود مردی ندیده‌ام که دارای اینهمه صفات و استعداد و لیاقت و پاکدامنی باشد. با آنکه در کودکی بفرانسه آمده بود شیرین و درست و فصیح بفارسی سخن میگفت. دوستی ما تا حال بهمان قرار پایدار است و هر وقت که پاریس می‌آید مرا از دیدارش خرم و شاد مینماید و هر بار که می‌آید هنری نو برهنه‌های دیگرش می‌افزاید. بار آخر که در دوماه پیش از این دیدم خوشنویسی را برفنون دیگرش افزوده بود چند نسخه از نوشته‌هایش بمن نمود. خطی نه چنین چنانکه دانی. الحق که باخط استادترین خطاطان برابری میکرد.

از درستی و اخلاق نیکش مثالی ذکر میکنم که مشتی از خروار است و کیست که در عصر ماده پرستی کنونی بچنین صفتی موصوف باشد؟

روزی با چند نفر هموطن سوار اتوبوس شده بودیم در ایستگاهی که پیاده شدیم یکی از همراهان گفت: «بسیار و کلاه گذاشتم و بلیط ندادم» عماد حکمت برآشفت و گفت «اینکارها را لا اقل وقتی که بامن همراهید مکنید!» سپس به اتوبوس رفت و بلیطی به بلیط فروش داد و پائین آمد.

در فضایل این دوست هر چه بگویم کم گفته‌ام و حق یکی را از هزار ادا نکرده‌ام امیدوارم آقای بینام خجالت بکشد و بداند که من چرا بدودمان حکمت

احترام میگذارم و چرا نام سردار فاخر را بتعظیم می‌برم و چرا علی‌اصغر حکمت را مدح می‌نویسم .

منکر شاعری حمیدی شیرازی شدن دلیلی است متقن بریذوقی و اعمال غرض نامه‌نگار بینام .

این گونه طرز فکر رسم کوتاه نظرانست . احتمال توان داد که این شخص را باحمیدی اختلاف نظر و خصومتی در میان باشد ولی آن از روانی و عذوبت سخن شاعر نتواند کاست . در این مورد گفتنی بسیار دارم که مستلزم گفتاری دیگر است . در اینجا بنامه‌نگاران بی‌نام اخطار می‌کنم که مرا رنج و کدری از حمله‌های ایشان نیست و اصلاً بنوشته‌هایشان اعتنا نمی‌کردم اگر نام از اشخاصی نبرده بودند که من برایشان علاقه قلبی مفرط دارم . اما راجع بشخص خودم هر چه بگویند تحمل می‌کنم . من حمیدی را شناختم و با او هم مکاتبه کرده‌ام و هم مکاتبه دارم . تاکنون در او هیچگونه غرور و تکبر و خودستایی مشاهده نکرده‌ام . اگر احیاناً انتقادی بنظرم آید بی‌پرده بخودش می‌نویسم و اگر حق بامن باشد آنرا بی‌تأمل می‌پذیرد و گرنه از من توضیح بیشتر میخواهد . بسا اتفاق می‌افتد که من خود بر اشتباهم متوجه میشوم و اقرار می‌کنم اینست رسم مردم حق پرست که همیشه در پی اصلاح و تکمیل خود باشند !

موجب خشم و غضب بینام سیم اینست که من در ضمن تمجید از فردوسی

درباره شاعران نوپرداز چنین گفته‌ام

گروهی جوانان نوخاسته،	دل خود بدانش نیاراسته ،
سخن بی‌قوافی و بحر آورند،	گمانند کز خامه سحر آورند..
.. زمعنی چه گویم که گر شعر نو	بخوانی ، بدنبال معنی مرو!
.. سخن‌سخته باید چه نوچه کهن	زناسختگی نو نگردد سخن!

پس مرا متشاعر میخواند و اشعار مرا بستمی نسبت میدهد و مصراع‌ای از قطعه‌ای شاهد می‌آورد برای اثبات رای خود. « برضد شرع اجازت و فتوی بنام من » بی آنکه آن قطعه را خوانده باشد یا لااقل مصراع اول آنرا دیده باشد که ندا از جانب خداست .

« ویلا بشیخ و مفتی فاسد که داده‌اند برضد شرع اجازت و فتوی بنام من »
 « دربارگاه ماقلمی برخطای نرفت کاینجاست حکم و دفتر وانشا بنام من »
 باز تکرار میکنم که من دعوی شاعری ندارم و خود را شاعری زبردست نمی‌پندارم . ولی باید انصاف داد که شعر من بان سستی هم نیست که بینامان فتوی میدهند.

از دشنامهای شان هم هیچ رنجشی ندارم که مرا خرف میخوانند و دارای مغز کهنه و پوسیده که پس از سالهای دراز اقامت در فرنگستان هیچ نیاموخته ام سپس این شعر را از سعدی شاهد می‌آورند با آنکه بسعدی اعتقاد ندارند و میگویند او هم کهنه شده باید دور انداخت .

« خرعیسی گرش بمکه برند چون بیاید هنوز خر باشد

می‌بینید که مرا از این نسبتها هم ملالی برخاطر نمی‌نشیند و آنرا در همین جامی آورم تا همه خوانندگان ارمغان هم از نوشته ایشان آگاه باشند و بدانند که سروکار ما باچه مردان « هوشیارا ! » افتاده !

« وانزلنی الدهر حتی قالوا علی و معاویه »

از این بینامان بگذریم و به نیمه بینامان پردازیم که درواپسین شماره های ارمغان با امضاهای مجهول مطالبی نوشته‌اند که از مفهوم آنها نتوان گذشت . نوشته‌ای بعنوان توضیح و تصحیح و بعلامت ا . ف . در شماره نهم ارمغان بود که بیگمان خوانندگان با انصاف و راست اندیش در مطالب آن داوری

خواهند کرد از قرار اقرار او گویا خود بنوشتن مایل نبوده ولی دوستی او را بر آن مجبور کرده . من از سبک نگارش پندارم که او را شناختم و حدس هم زدم که آن دوست محرکش کیست؟ ولی چون یقین ندارم نامشان را نمی برم و اگر هم یقین داشتم خلاف ادب میدانم که پرده از کسار کسی بردارم که او خود میخواهد متکرر بماند ولی حق آن بود که بدوستش میگفت که چرا این مطالب را خود او ننویسد؟

یاد دارم در آغاز تعلم علم پزشکی یکی از دوستان ما بیماری را با استاد نامدار پروفیسور یحیی عدل توصیه میکرد. پروفیسور یحیی عدل که در آن تاریخ هنوز پروفیسور نبود در فن جراحی استاد مسلم بشمار میرفت و نخستین کسی بود که بجراحی قلب دست برده بود. ولی از بس متواضع بود بهنرش نمی بالید حتی نام خود را بخبرنگاران جراید نداد. ولی چون هنرنهان نمی ماند همه کس را از آن وقوف حاصل شد. باری دوست مذکور نامه ای بدین مضمون نوشت و به بیمار داد تا در بیمارستان « سنت آنتوان » بدکتر یحیی عدل مراجعه کند: « همکار عزیزم خواهش میکنم آقای فلان را معاینه بکنید و علاجی تعیین بفرمائید »

دوست دیگر ما دکتر نصره الله هروی که بالطبع شخصی شوخ و بذله گوشت بآن دوست اعتراض کرد. (البته بمنظور تفریح و شوخی) و گفت: « آقای ج . چرا همکار عزیزم مینویسد؟ اگر همکارید چرا خودتان معاینه و معالجه نمیکنید؟ »

باری کاری باین ندارم که آقای ا.ف که اینهمه از نوشتن و عیبجویی استنکاف دارد بدوستش که فرض کنیم علامتش ح - ی - باشد، چنان گفته بود که خودش این مضمونها را بنویسد. ولی اعتراض من بر او اینست که برخلاف

رای و سنت خود عمل مکنید .

حق آنست که مرد منتقد پیش از انتقاد نوشته‌های شخص انتقاد شده را بدقت بخواند . من در جواب شخصی که کلمه « معاریف » را غلط میدانست و استعمال آنرا بر من خرده گرفته بود نوشتم که کتاب لغت درخانه ندارم که به آن مراجعه بکنم . گذشته از این من آن اصطلاح را از پدرم نقل قول کرده بودم . ولی غلط بودن آنرا چنانکه آقای ا.ف ادعا میکنند بآن آسانی نپذیرفتم و عذر هم نخواستم . این تهمتی است که آقای ا.ف بر بنده میزند (۱) چنانکه در گفتار بعد نوشتم که پس از تحقیق از تازیان عربستان سعودی و لبنان و دیدن آن کلمه در جراید عربی که بیاریس میرسد مسلم شد که آن لغت غلط نیست و همان نوشته ایشان را خود وارد کرده بودم که عادةً جمع مفعول مفاعیل می آید و جمع مفعول مفاعل چندمثال هم آورده بودم . اینرا هم نوشته بودم که المنجد چندان اعتباری ندارد و پدر من هم مردی جاهل نبود که کلمه ای غلط بزبان بیاورد . پس معلوم شد که این قسمت از نوشته آقای ا.ف . هیچ موردی نداشت و جز تکرار عرایض بنده نبود .

پس از این مقدمه آقای ا.ف . با اصطلاح « شعر نوشتن » خرده میگیرد و استشهاد مرا بشعر سعدی بیمناسبت میداند بل آنرا برضد مقصود من قلمداد میکند . اما استدلالی که بآن توسل میجوید بقدری سست و بیمورد است که با همان الفاظ خودش میتوان دعوی او را رد کرد درست مانند گردوئی که با گردوی دیگرش بشکنند .

۱ - همین عمل من برهانست منطقی و دلیل حسابی بر اینکه من تحقیق نکرده بمحاجه

میگوید شعری که هنوز در تخیل شاعر است تحقق خارجی ندارد تا مگس از کثرت شیرینی سخن براو بنشیند. ای خداوند ذوالجلال مگر بمگس قوه شعر شناسی داده‌ای که همینکه شعر بروی کاغذ آمد شیرینی سخن سعدی را دریابد و بر آن بنشیند؟ آنگاه سعدی دست از نوشتن بردارد و بگوید:

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس

ز حتمت می‌دهد از بس که سخن شیرین است
 من هرگز نگفتم و ننوشتم که شعر گفتن یا شعر ساختن یا شعر بهم بستن
 اصطلاحهای غلطند بلکه خواستم به آن ادیب بی‌نام جواب بدهم که اصطلاح
 «شعر نوشتن» که من استعمال میکنم از تأثیر السنه فرنگی نیست و من این
 اصطلاح را پیش از آنکه باروپا بیایم در ایران هم استعمال میکردم و جناب
 دکتر سعدی را بگفته خود شاهد آورده بودم و برای فارسی بودن آن از کلام
 سعدی گواه آورده بودم. من شاعر بدیهه‌گو نیستم و اگر گاهگاهی شعری
 بخاطرم آید آنرا مینویسم و در این صورت باید شعر نوشتن گفت نه شعر گفتن. در
 شماره دهم ارمغان هم که اکنون بدستم میرسد. نیمه بی‌نامی دیگر به علامت
 ل.م. بعرضه درآمده و درباره کلمه‌ای داد سخن داده که طومار آن پیچیده شده
 و عهد کرده‌ام که دیگر در آن باب هیچ‌نگویم. گفتنی‌ها گفته شدند و هر کس
 بر طبق ذوق سلیم رای مرا پذیرفت و یارای مدعیان مرا. همین قدر یادآوری میکنم
 که این آقای ل.م. پیش از نگارش مقاله‌اش بایستی درباره شخصیت جامی
 شاعر تحقیق بکند و شعر بسیار سست و نامربوط پوربهبانامی را بعد الرحمن جامی
 منسوب نگرداند.

می‌بینیم چقدر آن دوست دانشمند حق داشت که بمن مینوشت. شما با
 اخلاق ایرانیان آشنا نیستید. صلاح در اینست که باین انتقادات واقعی نگذارید.

این اشخاص اگر چیزی مینویسند نه از اینروست که مطالبی نوشتنی دارند. تنها منظورشان اینست که چیزی بنویسند و اظهار وجود بکنند.

از جناب آقای پیمان یغمائی تشکر میکنم که بنگارشهای این ناچیز توجه فرموده اند باز تکرار میکنم که مقصود من از اصطلاح « شعر نوشتن » بروی کاغذ آوردن شعر است و گرنه آن اصطلاحهای دیگر که ایشان آورده اند همه درستند و من بنده با ایشان توافق نظر کامل دارم.

اما اینکه میفرمایند در شعر سعدی « چنان داند که در بغداد تازی » درست نیست و صحیح آن « چنان داند که بغدادی و تازی » نمیدانم بر چه مدرکی متکی هستند. من در همه نسخه‌های معتبر آن را بصورت اول دیده‌ام. اگر بعقیدهٔ ایشان بغداد پیش از تازی حشواست. بگمان من تازی هم پس از بغدادی حشواست. سعدی از بس بساده گوئی عادت دارد گاهی جمله را بسیار مختصر میگرداند ولی معنی آنرا شنونده درمی‌یابد. من پندارم مراد از آن شعر اینست که سعدی راه و رسم عشق‌بازی را چنان میدانند که در بغداد زبان عربی را (۱)

شاید هم در بغداد مردی عربی بوده که در عشق تبحر داشته و سعدی با او اشاره میکند ولی شهرت آن تازی در بغداد چنان بوده که احتیاج به توضیح نداشته. در جای دیگر نیز میگوید یکی را از مستعربان بغداد پرسید: « ماتقول فی المرء؟ » گفت: « لاخیر فیهم مادام خدهم لطیفاً یتخاشن فاذا خشن یتلاطف » یعنی تا خوب و لطیفند درشتی کنند و چون درشت شوند تلافی کنند و دوستی نمایند!

از جسارت خود پوزش میطلبم ارادتمند علی اصغر حریری

— میدانیم که سعدی مدتی در بغداد مقیم بود و در مدرسهٔ نظامیه بغداد درس میخواند و خود گوید: مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود. همچنین میدانیم که در زبان عربی هم تسلط داشت و در جامع بعلبک بطریق و عظ سخن میگفت. قصاید عربی نیز دلیل بر تسلط اوست در آن زبان.